

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

فعلا متعرض روایاتی شدیم که در باب قبول ولایت از طرف ظلمه و سلاطین جور است.

عرض کردیم این روایات نسبتا معتناهی دارد. به حسب نظم فنی اش غالبا چون خود ولایت از طرف ظلمه حرام است، این که الان هم صحبت هایش را کردیم زجر دارد و غیر از آن هم آن پولی که می گیرد باطل است. یعنی اگر مراد از این راه کسب بکند آن کسب هم حرام است بنابر اینکه حالا حرمت در این جور معاملات معنا بدهد، و آن معامله هم باطل است.

دیگر متعارف این است خود صاحب وسائل و یک مقدارش را در بحث چیست آن؟ جهاد نفس و آنجاها چیست امر به معروف است، در آن جلد بعد از تجارت آورده. یک مقدارش را هم در باب تجارت آورده.

قاعدتا این مسئله در دو باب مطرح شده. عنوانش را نگاه کنید یادم رفت. سبحان الله. همین تحریم ولایت را آورده در باب نه جهاد نفس، امر به معروف است چیست، عنوان دیگری دارد آنجا. در آنجا یا در جهاد نفس. علی ای حال در آنجا هم آورده در اینجا هم آورده مکاسب محرمه. در ابواب ما یکتسب. این دو تا نکته دارد برای دو جهتی که دارد.

و عرض کردیم روایات را دسته بندی کردیم، طائفه بندی کردیم. هم به لحاظ سند و متن و دلالت و اینها. به نظرم به این حدیث شماره ۳۱ و ۳۲ رسیدیم که ظاهرا یکی است. از شخصی به نام علی بن جعفر نقل کرده و بد نیست اجمالا لکن دو تا شماره زده، ظاهرا نباید دو تا شماره باشد.

یک مقدار زیادی اینجا از کتاب مستدرک از مجموع الرائق نقل کرده. با اینکه کتاب چاپ شده ولو ایشان خودش اسم کتاب را نیاورده. خوب بود از خود مجموع الرائق نقل می کرد. علی بن جعفر را هم عرض کردیم فعلا نمی شناسیم. آن علی بن جعفر معروف نیست. و چون دارد کتبت الی ابی الحسن (ع) احتمالا این هم جزو نامه هایی بوده که به حضرت هادی (ع) نوشته شده. بعید است مراد موسی بن جعفر (ع) باشد. خود سیاری هم تقریبا مال آن زمان است. احمد بن محمد سیاری.

البته در تألیفات ایشان توقیعات نسبت داده نشده که بگویم از توقیعات است.

حدیث شماره ۳۳ این حدیث شماره ۳۳ و احادیث بعدی اش که می آید، تقریباً یک مضمون است، لکن معروف ترش آن است که از

علی بن یقطین نقل شده. از غیر او هم نقل شده

س: استاد ۲۸ هم به نظرم جا افتاد

ج: هان ۲۸ را یادمان رفت بخوانیم.

البته خیلی مالی هم نیست. اما به هر حال، مرحوم شماره ۲۸ را خودم دیروز گفتم. شیخ مفید در روضه عن صفوان. دیگر اینها جزو مصادر متأخرند که از قبلی ها جمع کردند. اینها یک فایده شان اختلاف نسخ، چون بعضی وقتها این روایت در مصادر قبلی هم هست. یک نکته اش هم این است که گاهی اوقات نیست در مصادر قبلی. و این نشان می دهد که ما کتاب های زیادی داشتیم، متأسفانه اینها به ما نرسیده. و این کتابهای درجه دو و سه مثلاً.

من کان ذا صلة لآخیه المومن عند سلطانه او تیسیر عسیر له اعین علی اجازه، اجازه در اینجا به معنای ورود است.

اجازة الصراط یوم تدحض الاقدام؛ این یوم تدحض الاقدام همین درست است نه یوم تدحض... من عرض کردم اگر یوم به نحو اضافه باشد، ضمیر نمی خواهد. یوم تدحض الاقدام. در قرآن یوم تبیض آورده. اما اگر به صورت قطع از اضافه باشد ضمیر می خواهد. اگر مثلاً این جور یوما، یوما تدحض فیه، آنجا ضمیر فیه می خواهد. اما اگر به نحو اجازه باشد، چون گاهی در بعضی از روایات با اینکه اضافه آمده یک ضمیر فیه آمده. این ادبی نیست، از نظر ادبی نمی خورد. یوم که اضافه به جمله شد دیگر ضمیر نمی خواهد. یوم تبیض وجوه و تسود وجوه. اما اگر یوم بود یا یوما بود بله، تدحض فیه الاقدام، آنجا ضمیر می خواهد.

اما این حدیث ۲۸ ربطی به ولایت ندارد. چون من کان ذا صلة لآخیه عند سلطانه؛ حالا ممکن است برود پیش سلطان شفاعت بکند، به قول امروزی پارتی بشود، و واسطه بشود کارش راه بیافتد و جزو ولایت هم نباشد.

حدیث شماره ۲۸ ربطی به ما نحن فیه ندارد.

س: سلطانه نمی خواهد بگوید زمانی که خودش، سلطان را مصدر بگیریم

ج: بعید است. سلطان اخیه مثلاً. یا تیسیر عسیر له، بعید است مراد سلطانت خودش باشد.

خب این هم راجع به شماره ۲۸. راجع به شماره ۳۰ و ۳۱ عرض کردیم هر دو یکی است. این مجموع الرائق عرض کردم حدود قرن هشتم نوشته شده است. مصدرش با همین قبلی یکی است. تازه آن هم که شیخ مفید نقل کرده که اوایل قرن پنجم است، از کتاب اگر راست باشد، سیاری است که فوق العاده ضعیف است.

شماره ۳۳، ۳۳ و ۳۴ و اینها تقریباً یکی است. خلاصه این طایفه از روایات این است که خداوند متعال هر جا که سلطان جائری قرار داده، حتی شخصی مثل فرعون قرار داده، یکی از اولیای خودش حتی زنش مثلاً؛ این واقعا عجیب است که مثلاً یک کسی ملکه باشد، بالاخره یک درباری است که سر تا پا فساد و ظلم و جور و بی شرفی ها و همه چیز در آن هست، انصافاً زنی جزو مثلاً سادات نساء قرار می گیرد خیلی عجیب است.

عرض در این مجموعه روایات هر جای یک سلطان جائری هست، خداوند یک کسی را قرار می دهد که کمک کند به مومنین. این مضمون هست.

این مضمون، حالا می خواهید الان دلالتش را بگوییم یا بعد بگوییم. انما الکلام از این مضمون چه در می آید؟ صحبت این است. هر جا یک ظالمی هست، یک کسی هست که دفع ظلم می کند. یعنی واجب است شما بروید این کار را بکنید؟ یا نه، به هر حال ظالم، ظالم است دیگر. مستحب است؟ یا بگوییم نه، فوqش این روایت چون در مقام توهم حذر است، جواز است. لا اقل این جایز است. در حد جواز است. یا حتی بعضی گفتند در حد کراهت است اصلاً، نه اینکه جواز. حد لا اقلش کراهت است. چون یک روایتی خواندیم مکروه له، این روایت گذشت. جمع بین روایت به این کردند.

پس این روایات، یک، آیا از امام (ع) صادر شده؟ حالا متونش مختلف است. به نظرم از همه قوی تر آن است که در علی بن یقطين آمده. این از همه قوی تر است. لکن آن بحث اساسی که در فقه داریم، آن قسمت است. حالا که خداوند متعال در ابواب صلاة این کسی را قرار می دهد که نصرت مومنین می کند، پس واجب است ما برویم آنجا این کار را بکنیم؟ یا نه این فوqش می خواهد خدا بگوید که اینها حرام انجام ندادند، جایز است. یا چون نصرت مومنین است، عنوانی است که مستحب است. یا به هر حال چون ولو فایده ای دارد، لکن چون در اطراف ظالم است، باز هم لا اقل کراهت است. حرمت برداشته می شود. روشن شد؟

این، آن اختلاف نظر در فهم اینجاست که از این مجموعه روایات چه در می آید؟

حالا این روایات؟

یکی الشیخ المفید فی الروضه؛ عرض کردیم روضه ایشان کتاب متأخر است ارزش علمی ندارد. از محمد بن عیسی بن عبید، که خب طبعا طبقه اش زیاد فرق می کند. قال ابو الحسن موسی علیه السلام، ظاهرا یک چیزی حذف شده. یعنی موسی بن جعفر (ع) با اشاره به به اصطلاح عموی پدرم، چون علی بن یقطین عموی پدر ایشان است. ایشان نوه عبید است، عبید برادر علی است. و عیسی پسر عبید است و محمد بن عیسی معروف نوه عبید است. پس علی بن یقطین عموی پدر ایشان می شود.

قال قال ابو الحسن موسی علیه السلام ان الله خلق قوما من اولیائه، اصلا اینها از اولیاء الله هستند. مع اعوان الظلمه، در عین حالی که در دستگاه ظالم هستند، این قدر اینها بزرگوار هستند، جزو اولیاء الله هستند.

و ولایة الجور، اعوان ظلمه، يدفع بهم عن الضعیف و یحقن بهم الدماء؛ دقت کردید چه نکته ای شد؟ پس یک جا دارد ان الله اولیائه، اینها اولیاء الله هستند. یک جا دارد ولایة الجور؛ یک جا دارد يدفع بهم عن الضعیف؛ می گوید اگر عنوان يدفع بهم عن الضعیف را گرفتیم استحباب است. عنوان ولایة جور گرفتیم کراهت است؛ چون حرمت که برداشته شده. اگر سیاقش را گرفتیم فوqش جواز است. اگر این که به اصطلاح این چهار تا احتمال، یا اینکه بگوییم نه، اگر اینها اولیاء الله هم هستند و حقن دماء می کنند پس واجب است.

انما الکلام آن به اصطلاح ظرافت های متنی است که کدام متن را می توانیم اثبات بکنیم. این یکی.

یکی دیگر مرحوم سید هبة الله، عرض کردیم این در قرن هشتم است، خیلی ارزش علمی ندارد. و من هم کتاب مجموع الرائق الان پیش من نبود که ببینیم اصلا این قسمت ها را از کجا دقیقا نقل کرده.

عن هشام بن سالم قال قال ابا عبد الله علیه السلام، الان به ذهنم درست نمی آید که در زمان امام صادق (ع) یک چهره بارز شیعه در دستگاه ظلم بوده باشد.

ان لله عزوجل مع ولایة الجور اولیاء؛ اولیائه ندارد اولیاء. يدفع بهم عن اولیائه، ببینید يدفع بهم عن اولیائه. ممکن است کسی بگوید يدفع بهم عن اولیائه واجب است، پس این تصدی می شود واجب. روشن شد؟

اولئك هم المومنون حقا؛ یک چیزی اضافه هم دارد. آنجا اولیاء الله دارد، اینجا هم المومنون حقا.

در کتاب مجموع الرائق که مرحوم صاحب مستدرک نقل کرده، ایشان هم از مستدرک نقل کرده، چند تا حدیث دیگر آورده که فعلا در اختیار ما نیست. نمی دانم از کجا نقل کرده.

و عن المفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله عليه السلام ما من سلطان الا و معه من يدفع الله به عن المومنين اولئك اوفر حظا في الاخره؛ ظاهرا اين كلمه اوفر حالا اين اگر بخواهيم رویش کار بکنيم، ظاهرا اوفر یعنی افرادی هستند که مومن هستند، متقی هستند، اينها را رها می کنند، دستگاه ظلمه نمی روند، اينها واقعا مومن هستند. لکن اين که می رود و می تواند کار مثبت بکند و مشکلات را از مومنين بردارد اينها حظشان بيشتر است. ظاهرا بايد اوفر به اين باشد. یعنی اولئك اوفر حظا من الذين لا يتصدون، ظاهرا بايد اين طور باشد. اين اوفريت را بايد به لحاظ آن کسانی که اصلا نمی روند در اين دستگاه، می گویند آقا ما اصلا در دوران ظلمه نمی رويم.

البته اين اوفر هم باز به استحباب بيشتر شبیه است. به وجوب نه. من چرا اين بحث را مطرح می کنم؟ چون انشاء الله بعد از روايت عرض می کنيم. مرحوم سيد مرتضی می گوید اصلا تصدی ولایت در يك درجاتش واجب است. واجب است برود ولی بشود از طرف اولياء ظلم، از ولات جور.

بحث سر اين است که آیا آن وجوبی که سيد مرتضی البته عرض خواهيم کرد، چند دفعه هم عرض کرديم. سيد مرتضی بحث عقلی کرده به روايت تمسک نکرده. آیا اضافه بر بحث عقلی که مرحوم سيد مرتضی فرمودند می شود از روايات در آورد؟ سوال اين است الان. س: در اين هر سه تا روايت يك ذیلی به اسناد به خداوند داده. در اولش خلق بود در آنجا دفع بود و اينها ظاهر در سنن تکوينی است چون ناظر به ۱۲:۵۱

ج: بله، عرض کنم که ما اين را چند بار مطرح کرديم؛ چون حضرت عالی تازه تشریف آوردید. ما عرض کرديم در لسان ادله شرع، اين توی قانون های متعارف امروز رسم نیست. اين یکی از همان جاهایی است که لسان ادله شرع با قوانين امروز بشری تفاوت دارد. چون در متعارف تعبير قانونی بايد به همان که به مرتبه جعل است بخورد. لکن چون جعل سه تا مبادی جعل دارد؛ یکی ملاکات است، یکی حب و بغض است، یکی اراده و کراهت است. اينها مبادی جعل هستند. خود جعل نیستند.

ما اين را عرض کرديم در روايات ما و در آیات ما گاهی رفته روی ملاکات. گاهی رفته روی حب و بغض؛ گاهی رفته روی اراده و کراهت. لذا اين بحث در دنای اسلام هميشه مطرح بوده که آیا از اينها می توانيم ما جعل در بياوريم؟ مثلا ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين. آن وقت از اين جعل در می آوريم. فرض کنيد خيابان ها را تميز بکنيم، پاک بکنيم ولو به اسفالت کردن. بگويم اصلا اسفالت کردن يا تميز کردن خيابان اين اصلا مستحب است شرعا. خوب دقت کنيد. در روايتی که نداريم استحباب داريم به اسفالت، لکن بگويم چون رفته روی حب و بغض، يرید الله بكم، يرید الله ليطهر؛ چون روی يرید آمده، چون روی ملاکات آمده. گاهی اوقات لولا عن اشق

.....
علی امتی لامرتهم بالسواک؛ لولا ان اشق علی امتی لآخرت العشاء الی ثلث اللیل؛ مشهور علمای اهل سنت گفتند نماز در اول وقت فضیلت دارد الا عشاء. خب این از نظر فنی اشکالش این است؛ پیغمبر (ص) ملاک را فرمودند، جعل را که فرمودند. آنها آمدند از ملاک جعل را در آوردند.

این یک بحث اسلامی است. این دیگر ربطی به قوانینی که به ذهن شما آمده، این که می فرمایید ملاکات است این درست است. ما این را چند بار در همین بحث مکاسب الی الان، سالی شاید چند بار تکرار کردیم. این یک نکته فنی است که مربوط می شود به شریعت. الان در قوانین بشری این کار را نمی کنند.

س: خب حتی اگر آن بحث درست هم باشد در ما نحن فیه بحث ملاک نیست، بحث فعل خداوند است

ج: خب همین می گویند این که خداوند می خواهد پس از آن در می آوریم استحباب

س: خب حتی نگفته می خواهد، گفته خدا این کارها را می کند

ج: خب همین، ببینید، ما فرق بین ملاک این که نسبت به خدا داده شده، این هم چند بار عرض کردیم، در عده ای از آیات امور تکوینی هست. مثلاً لیس بظلام للعبید، خدا ظلم نمی کند. ما فرق بین ملاک و امور تکوینی را به این گذاشتیم. اگر آن امر تکوینی فی نفسه لحاظ بشود، این امر تکوینی است. از آن اثبات جعل نمی شود کرد. اگر امر تکوینی جوری جمع شده که یعنی جوری بیان شده که می خواهد بگوید شریعت من روی این است، آنجا اثبات ملاک است. اگر امر تکوینی فی نفسه باشد، ملازمه با جعل ندارد. اما اگر همان امر تکوینی به عنوان زیربنای جعل است، آن اسمش ملاک است. اصلاً فرق بین ملاک و... چون ملاک امر تکوینی است. ببینید امر تکوینی را دو جور می شود لحاظ کرد؛ یک دفعه امر تکوینی را فی نفسه لحاظ می کنیم. آنجا اثبات جعل مشکل است. مثلاً ان الله لا یحب کل خوان اثیم مثلاً؛ ان الله لیس بظلام للعبید، اگر بگوییم این ناظر به امر تکوینی است، این حتی اثبات جعل هم نمی شود با آن کرد. اما الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم، این ما فضل الله امر تکوینی است، لکن این ملاک است چون بر آن یک حکم بار کرده.

س: حتی اگر ملاک هم باشد باز استفاده حکم نمی شود چون

ج: چرا این را قبول کردند اصحاب

س: نه چون همین دو تا روایتی که فرمودید لو لا ان اشق، به همین شاهد این است که ملاکات مقتضیات هستند، علل تامه نیستند.

ج: باشد می گویند کافی است. برای استحباب کافی است.

س: استحباب هم حکم است، یک جعل

ج: باشد درجه این ملاک کافی است.

اصلا این یک راهی است خودش. عرض کردم البته آقای خویی اشکال کرده روی لولا ان اشق، لکن اشکالشان چیز دیگری است. بنایشان به این است که اگر ما ملاک را، ملاک معلوم شد، آن که زمینه ساز جعل است نه امر تکوینی صرف. مثلا اگر آمد گفت مثلا کاسنی این فایده را دارد. اگر فهمیدیم مراد این است که تشویق مومنین به استعمال بشود، می شود ملاک. اگر می خواهد نه فواید پزشکی را بگوید این ملاک نمی شود که. این می شود امر تکوینی. اینجا بیش یک مقدار مشکل است. بنایشان به این است.

البته آقای خویی اشکال دارند اما اشکال آقای خویی به این است که بیاید لاخرت الاشارة و ثلث اللیل، می گوید من این کار را می کردم نه اینکه این ملاک در آن هست. آقای خویی اشکالشان این است.

علمای اهل سنت به آن تمسک کردند؛ از علمای ما هم تمسک کردند. در خصوص نماز عشاء گفتند مستحب است؛ چون پیغمبر (ص) می فرمود لولا ان اشق اخرت العشاء، پس معلوم می شود ملاک داشته به خاطر مشقت این کار را نکرده. ملاک این که نماز عشاء را تا ثلث لیل عقب بیاورند موجود بوده. آقای خویی می گوید پیغمبر (ص) فرموده لاخرت، من، یعنی این ملاک برای خودش حساب کرده. من نماز عشاء را عقب می اندازم. آنجا ما جواب دادیم که اشکال ایشان وارد نیست؛ چون ما روایات دیگر داریم که وقت کان مفوضا الی رسول الله (ص)؛ یعنی پیغمبر (ص) اگر می خواند این مستحب می شد. لاخرت فعل فرد نیست، فعل مشرع است. و این تشریع در روایت دارد اصلا بین زرار و برادرش بحث شد. آن یکی می گفت اوقات کان مفوضا لرسول الله (ص)، می گفت نه اوقات لم یکن مفوضا لرسول الله (ص). امام (ع) فرمود حق با اوست، الاوقات کان مفوضا لرسول الله (ص)؛ این رسول الله (ص) بود که اوقات را قرار داد. خدا چهار وقت نماز را قرار داد؛ لدلوك الشمس الی غسق اللیل؛ این رسول الله (ص) بود که اول ظهر فرمود ظهر را، بعد فرمود عصر و بعد مغرب و بعد عشاء. این تفویض الی رسول الله (ص) بود. این جزو تفویض الی رسول الله (ص).

من فکر می کنم آقای خویی این روایت را تأمل نفرمودند. وقتی که رسول الله (ص) می فرماید لاخرت، چون وقت من تفویض شده. من تا نماز را عقب می اندازم مسلمان ها هم باید همین کار را بکنند. این یک ظرافتی دارد. جاهایی که پیغمبر (ص) می فرماید من این کار را می کردم، مثلا لولا قومک حدیث اهل بالاسلام لخدمة الکعبه و جعلت لها باین؛ این معلوم نیست تشریع باشد. این امر اجتماعی است.

چون خود کعبه دو تا در داشت. یکی همین جایی که امیر المومنین (ع) به دنیا آمدند، این پشت. اینجا در بود دیگر خود اینجا در بود، که یک شکافی هم بعد بود که بعد پرش کردند.

غرضم این که این دری که هست مقابلش هم این طرف، این دری که الان هست، در شرقی است، رو به شرق است. طرف غرب هم یک در بود. مقابل آن یک در دیگر هم بود. پیغمبر (ص) فرمود با عایشه لولا قومک، مخاطب حدیث عایشه است. حدیث اهل لولا قومک حدیث اهل بالاسلام لخدمة الکعبه و جعلت لها باین؛ این تشریع توش ندارد. این در نمی آید، مثلاً اگر فرض کنید روزی شیعه انشاء الله برود مکه مسلط شود، بگویند پیغمبر (ص) فرمود، پس ما بیاییم کعبه را خراب بکنیم دو تا در برایش قرار بدهیم. کسی از فقها از این تشریع نفهمیده. نفهمیده که مثلاً یک سلطانی یک خلیفه ای بگوید پیغمبر (ص) اینجا فرمود پس مستحب است ما بیاییم در دوم را باز بکنیم. این استحباب بوده، اما مانعی بوده. دقت کردید نکته فنی را.

پس بنابراین ما هر جا این جور نمی فهمیم.

س: خب در خصوص اوقات بخصوص چه دلیلی بر تفویض داریم؟ ۲۰:۲۳

ج: نه نه، غیر از آن. آن امر دینی سنن است. این هم از مصادیقش است.

س: نه اگر این عمومات وجود داشته باشد

ج: شما در اهل سنت و در خود شیعه بعضی، چون اهل سنت معروف است که جبرئیل آمد نماز خواند اول وقت. لذا می گفتند این تشریع الهی است. لم یفوض الی رسول الله (ص). امام (ع) فرمود درست است جبرئیل خواند. جبرئیل اول وقت ظهر خواند، آخر وقت ظهر. اول وقت عصر، بعد رسول الله (ص)، جبرئیل نشان داد، رسول الله (ص) جعل کرد. روایت ما این جور است خیلی لطیف است. چون سابقه دارد. این لاخرت العشاء الی ثلث اللیل هم معنایش همین است. هست در کتب اهل سنت. اصلاً فتوا دادند به استحباب تأخیر نماز عشاء به خاطر همین روایت.

پس این یک نکته ای است، خوب دقت بکنید. این نکته از باب ضیق خلاق نیست. و عرض کردم من مفصل عرض کردم ملاکاتی هم که ذکر شده، بعضی هایش به ملاکات عالم ذر و اینها می خورد؛ بعضی به همین دنیا می خورد؛ بعضی به ملاکات عالم برزخ می خورد؛ بعضی به قیامت می خورد؛ به جزای اعمال می خورد. بنای اصحاب و بنای اهل سنت بر این است که از این روایاتی که ملاکات ذکر شده، لااقل اثبات استحباب یا اثبات کراهت بکنند. دقت کردید؟

س: حاج آقا ملاکی بر در آوردن ملاک یا نه، قاعده کلی

ج: عرض کردم آن که من به ذهن خود بنده سراپا تقصیر رسیده این است. اگر امر تکوینی فی نفسه لحاظ شده باشد، ملاک نیست. مثل همین فرض کنید مثلاً گفته باشد که فرض کنید همین مثال لولا قومک حدیث اهل، این کار خوب اجتماعی است. این ملاک شرعی ندارد نه زیربنای حکم. لذا هیچ کس هم از علمای اهل سنت و خلفایشان تا جایی که من دیدم، کسی نگفته که خب این پیغمبر (ص) فرمود قوم و حدیث اهل بالاسلام؛ حالا از دویست سال از اسلام گذشته، بیاییم در کعبه را بکنیم یک درهم این طرف درست بکنیم. چون پیغمبر (ص) خواسته این مطلب را.

س: اینجا امر تکوینی است؟

ج: امر عرفی است البته. تکوینی نه عرفی.

یا فرض کنید اگر گفت حالا در باب مثلاً در باب به اصطلاح ببینید در باب مأكولات، مشروبات و ملبوسات و باز باب مساکن، ما صدها روایت داریم. علمای ما غالباً استحباب فهمیدند. آنجا هم محل اشکال دارد دیگر. چون شاید آنها امر تکوینی باشند. این که فرض کنید مثلاً کاسنی به درد مثلاً ضعف معده می خورد. فرض کنید من باب مثال. این معنایش این نیست که استحباب داشته باشد.

یکی از مشکلاتی که ما داریم الان، مخصوصاً اخباری ها، مخصوصاً وسائل و سائل تمام این موارد را حمل بر استحباب، جواز، کراهت. یکی از این احکام را در آورده. یکی از مشکلات وسائل هم همین است. جواهر گفتم مرادم وسائل بود. یکی از مشکلات، ما روایت فراوانی در مأكولات داریم. حالا کی گفت این امر استحباب دارد؟ شاید خب آبگوشت خورده بود، پیغمبر (ص) آبگوشت خوردند، اثبات استحبابش را از کجا بکنیم؟ این که شما می فرمایید از کجا، قطعاً یک مشکلی ما داریم. یعنی اصل این مطلب که ما از ملاکات خوب دقت بکنید، ما بخواهیم از ملاکات یک، تشخیص ملاکات دو، از روایات حب و بغض سه، از روایات و آیات اراده و کراهت چهار، بخواهیم اثبات جعل بکنیم، با یک مشکل مواجه هستیم. اینها صریح نیستند.

الان هم در قوانین بشری این کار را نمی کنند. اصلاً در قوانین بشری این باب بسته شده کلاً. دقت کردید؟ چون قانون به هر حال قانون است دیگر. یک لوازمی دارد. حتی استحباب حتی کراهت، یک نکاتی دارد که حالا وارد بحث نمی شوم. لذا این باب را بستند، فقط مقام جعل را نگاه کردند.

اما ما الان در مجموعه روایات و آیات داریم. آن مبادی جعل هم داریم. این طور نیست. آن وقت طبعاً اختلاف بین علما در این که اینها را حمل بکنیم، مثلاً پیغمبر (ص) فرض کنید مثلاً می فرمود من مثلاً این چیست، این دست گوسفند، چه می گویند؟

س: کتف

ج: کتف گوسفند را علاقه داشتند می خوردند. خب اینها برداشتند نوشتند باب استحباب اکل کتف. این باب استحباب است یا این امر طبیعی شخص است؟ حالا یک کسی مثلاً مزاجش خاص است، ماهی می خورد؛ یک کسی مزاجش خاص است مرغ می خورد؛ یک کسی گوشت می خورد. اگر پیغمبر (ص) فرمودند من گوشت می خورم این معنایش این است که برای تمام بشر در تمام جاها استحباب دارد؟ این همان نکته ای است که الان ما مشکل در فقه داریم. این هم من مدام تذکر می دهم برای اینکه ریشه هایش روشن بشود.

این طور هم نیست که ما همه اش را حل کرده باشیم. بالاخره مشکل داریم. لکن این روایات را این بحث این است که از این روایات ما فقط بفهمیم این که خدا دوست دارد، یک امر تکوینی صرف است؟ آن وقت اگر امر تکوینی صرف بود، شاید باز راه دیگری برایش پیدا بکنیم. آن هم راهی که عرض کردم سید مرتضی رفتند. مرحوم سید مرتضی راهی که رفتند این است که حکم ولایت از قبل جائز را به حکم عقل درست کردند. اصلاً نیامدند به تعبد. عقل می گوید، ببینید این که می خواهد متولی بشود از طرف ما استاندار بشود، چه آثاری دارد. فرض کنید بی پول است می خواهد پولدار بشود؛ می خواهد زن و بچه اش را حفظ کند؛ می خواهد عده ای از شیعیان را حفظ کند؛ می خواهد استان را نجات دهد؛ می خواهد تأثیرگذار باشد؛ می خواهد دست دشمنان را کوتاه بکند. این نکات را یکی یکی باید حساب بکنیم. طبق آن نکات عده ای از مواردش واجب است، عده ای مستحب است، عده ای ... سید مرتضی بحث را این جوری آورده است.

س: ایشان چون نقیب سادات بودند

ج: نه پدرش نقیب است برادرش، خودش فکر نمی کنم. پسرش هم بود. خود سید مرتضی فکر نمی کنم نقیب السادات باشد. نقابة الاشراف پدرش دارد، برادرش سید رضی دارد و پسر خود سید مرتضی. به نظرم سید مرتضی نقیب نبوده. چون ایشان حالا غیر از نقابت اشراف به اصطلاح بزرگان نقیب الاشراف

س: جایگاه اجتماعی سید مرتضی از سید رضی بزرگ تر نبوده؟

ج: خب عمرش هم بیشتر بود، سی سال دقیقاً از ایشان بزرگ تر بود دیگر. سید رضی ۴۰۶ است، ایشان ۴۳۶ است. خیلی تفاوت فوتش

زیاد است. بعد هم به عنوان یک فقیه مطرح بود. در جامعه فقیه مقامش بالاتر از یک شاعر و ادیب است. سید رضی بیشتر

س: بر همان استقراء از اینکه سید رضی می فرماید نقیب بوده سید مرتضی

ج: مقام اجتماعی را سلطان می داده، خلیفه می داده، ربطی به آن حرفها نداشته. این نقابت اشراف اختیاری شخص نبود، یا سادات

جمع بشوند یک کسی را... دستگاه خلافت می داده است.

خیلی خب از این بحث خارج بشویم.

آن وقت در اینجا یا بگیریم امر تکوینی، آن وقت ارجاع به عقل بدهیم مثل سید مرتضی. یا بگیریم اینها ملاکاتی هستند که دلالت می کند بر حکم. چون ملاک است عرض کردم چهار تا احتمال می آید؛ وجوب و کراهت و استحباب و جواز. مثلاً مرحوم شیخ طوسی نوشته برای ولات جور بتواند کاری هم بکند این یکره، یا یجوز. یا یکره یجوز. غرض وجوب را قائل نیست. اما سید مرتضی چون به حکم عقلی است وجوب گفته.

باز در کتاب همین مجموع الرائق که سندش را الان نمی دانیم، عن حمran بن اعین عن الصادق قال ما من دولة يتداول من الدول الا و لنا و لاوليائنا فيها ناصر يتقربون اليه بحوائجهم فان كان مسرعا كان لنا و ليا من السلطان بريئا؛ لسان، لسان انصافا جعل چیز است، یعنی ولو ملاک است، اما ناظر به مقام جعل است.

و ان كان فيها متوانيا؛ سست باشد، فيها عند قضاء الحوائج؛ کان منا بريئا؛ حتی امام (ع) می فرماید اگر سست و کند باشد فرق می کند چه برسد به اینکه باشد یا نباشد. این روایت هم به لحاظ سندی مشکل دارد. خیلی مشکل دارد نه اینکه اصلا

به هر حال ظاهراً سابقه ای بوده که حذف شده در قرن هشتم به ما رسیده به این وضع غیر واضح.

مرحوم شیخ مفید در کتاب اختصاص راجع به این کتاب خیلی صحبت کردیم. که اصل کتاب واضح نیست انصافاً. و خود کتاب را هم که نگاه می کنیم مشایخش و طبقاتش و خصوصیاتش، به هم ریخته است. کتاب فعلی به هم ریخته است. به همین مثل نوادر یک چیزی متفرقاتی بیشتر شبیه است. توش عده ای بعضی هایش شاید مشایخ مفید باشند به زحمت. یک شخصی در قم بوده به نام حسین بن مومن به نظرم اسمش هم هست در کتاب. احتمال می دهیم کتاب ایشان بوده؛ چون نجاشی اسمش را برده کتاب به او نسبت داده و می گوید ایشان آمد بغداد و در بغداد فوت کرد. من به نظرم این کتاب است مرحوم مفید نقل کرده است.

ابراهیم بن اسحاق، این ابراهیم بن اسحاق نه استاد آن حسین بن مومن نه استاد نجاشی است. البته ایشان تضعیف هم شده. ابراهیم بن اسحاق نهاوندی الاحمر، ایشان جزو خط غلات است.

عن عبدالله بن حماد؛ توثیق خاصی، به هر حال سند که ضعیف است، حالا توثیق عبدالله بن حماد، بد نیست اجمالا. بحث راجع به این ایشان جای دیگر می‌کنیم.

عن سدیر، سدیر بن حکیم سیرفی، ایشان ثقه است. فایده ندارد مشکل زیاد دارد، هم مصدرش مشکل دارد هم سندش.

عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال الا ابشرک قلت بلی جعلنی الله فداک قال اما انه ما کان من سلطان جور فیما مضی و لا یأتی بعد الا و معه ظهیر من الله، این من الله می‌خورد به ملاکات. من الله یا می‌خورد به امور تکوینی.

یدفع عن اولیائه شرهم؛ البته متعارف در لغت عرب این شرهم فارسی مانند است. این نهاوندی بوده به فارسی نوشته. شرورهم؛ وقتی که به جمع می‌شود آن هم جمع می‌شود. در فارسی مفرد می‌ماند. مثلاً شر شماها، این طور می‌گوییم. یا خیر شماها به ما نرسید، یا شما، اما در عربی شرورهم می‌گویند، نمی‌گویند شرهم. این یک نکته ادبی است که فرق بین لغتین است. اما اگر بخواهیم ترجمه بکنیم همان شرهم ترجمه می‌کنیم اما اصطلاحاً مثلاً بگوییم خدا روح آنان را شاد کند. عرب‌ها می‌گویند ارواحهم، نمی‌گویند روح، روحهم، متعارف نیست. متعارف خود لغت، حالا زمان ما ممکن تسامح باشد.

در کتاب کافی علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن بعض اصحابنا عن علی بن یقطین؛ عرض کردم بهترین حدیث ما همین است. مال علی بن یقطین است. آن مال محمد بن عیسی مال همین است. از مرحوم فقیه عن علی بن یقطین قال قال بی ابو الحسن علیه السلام، این شبیه همان حدیث شماره ۳۳ است. من الان طریق اگر زحمت نیست طریق صدوق را به علی بن یقطین در بیاورید در مشیخه. در ذهنم صحیح است اما در ذهنم نیست که از کجا آورده.

علی بن یقطین قال قال بی ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) ان لله مع السلطان اولیاء یدفع بهم عن اولیائه؛ حالا در مورد علی بن یقطین چون دوسه جور روایت هم داریم، می‌شود این دیگر قواعدی را که گفتیم کنار بگذاریم، چون خود علی بن یقطین هم مرد بزرگواری است، لا اقل ببینیم خودش چه فهمیده. حالا ما در این عبارت گیر می‌کنیم در فهمش. خود ایشان چه فهمیده.

آن حدیث را بعد می‌خوانیم. حالا اگر اجازه بدهید بعدش. اگر آن سند شیخ در صدوق.

و خبر آخر اولئك عتقاء الله من النار؛ البته این عتقاء الله من النار در کافی نیامده است. و در مقنع هم به صورت مرسل، روی عن الرضا علیه السلام انه قال، احتمال دارد در کتاب مقنع، یا روایت دیگری بوده، یا ابو الحسن را به اسم مثلاً حضرت رضا(ع) ابو الحسن بوده، ایشان خیال کرده مراد ابو الحسن ثانی که حضرت رضا(ع) است.

س: ما كان في علي بن يقطين فقد عن ابيه رضي الله عنه عن سعد بن عبدالله عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن علي بن يقطين عن اخيه حسين عن ابيه علي بن يقطين

ج: عرض کردم در ذهنم هست سند معتبر است، اما در ذهنم نبود.

برگشته به نسخه ای که یعنی کتابی که در کوفه مرحوم احمد بن عیسی به قم آورده است. خوب است تاریخش هم خوب است، خود نسخه هم خوب است.

مرحوم شیخ کلینی از کتاب ابن ابی عمیر آورده. این هم خوب است اما فقط مشکل ارسال دارد. آن ندارد. احتمالاً همین پسر علی بن یقطين بوده، عن بعض اصحابنا مثل حسين.

حدیث شماره ۴۰، ۳۹ بالاخره ارسال دارد نمی شود قبولش کرد.

مرحوم کلینی محمد بن یحیی عمن ذكره، این سند را کمی مشکل کرده. عن علی بن اسباط، از اجلاست. عن ابراهیم بن ابی محمود الخراسانی، ایشان ثقة و جلیل القدر است. عن علی بن یقطين. قال قلت لابی الحسن علیه السلام ما تقول فی اعمال هولاء، دیگر این را ما نمی دانیم این را کی سوال کردند ایشان؟ از آن عبارت امام(ع) قال ان كنت لابد فاعلا فائق اموال الشيعة، دقت کردید؟ ان كنت لابد فاعلا، اگر ناگزیری انجام بدهی.

عرض کردم دیروز پیروز شرحش را دادم چون یقطين پدر ایشان جزو دعوات بزرگ بنی عباس است. اصولاً زندگی اش را رها کرد و علی بن یقطين را گذاشت و رفت خراسان و برای تشکیل دولت بنی عباس، خیلی بذل جان و مال و همه چیز کرد. اما کشته که نشد اما، لذا به احترام خدمات بزرگی که در تشکیل دولت بنی عباس داشت، این بچه هایش در دستگاه آنها با اینکه می گفتند اینها وضع درستی ندارند، احترام قائل بودند. مخصوصاً علی بن یقطين تا زنده بود، پدرش هم زنده بود. غرض احترام پدر که بود. حالا می گفتند به هارون که این مثلاً شیعه است، اصحاب موسی بن جعفر(ع) است. تحمل می کرد چیزی نمی گفت به خاطر احترام خود یقطين چون از دعوات بزرگشان بود. شخصیت تأثیرگذار در آنها بود.

و عرض کردیم خود علی بن یقطین قبل از پدرش فوت کرد. بعد پدرش. و از عجایب این است که می آید اینجا، علی بن ابی، موسی بن جعفر (ع) فرمودند من به تو ضمانت می دهم هم کشته نشوی، هم زندان نیافتی. حالا تصادف این است که در همان زمانی که موسی بن جعفر (ع) خودشان زندان بودند، ایشان فوت کرد خارج از زندان. به زندان نیفتاد. فوتش همان زمان است. خود موسی بن جعفر سلام الله علیه زندان بودند و ایشان به زندان نیافتاد.

عن علی بن یقطین قال قلت لابی الحسن (ع) قال قاخبرنی علی، این ابراهیم بن ابی محمود می گوید انه کان یجیبها، جبا یعنی همین جمع آوری مالیات، جمع کردن اموال عمومی را جبا می گویند. یا گرفتن پول، جمع کردن پول. الان در مثلاً عراق جایی به آن کسی می گویند که در ماشین شاگرد راننده که پول را جمع می کند، او را اصطلاحاً جابی می گویند.

انه کان یجیبها من الشيعة علانية و يردها عليهم في السر؛ اما حالا باز روشن نمی شود که علی بن یقطین آیا وجوب فهمیده، استحباب فهمیده، این مشکل که ما داریم هست.

در کتاب قرب الاسناد از محمد بن عیسی عرض کردم قرب الاسناد مال مرحوم حمیری پدر است. عبدالله بن جعفر. و آن توقیعات معروف که شنیدید مال حمیری پسر است. این دو تا با هم فرق می کنند.

عن علی بن یقطین او عن زید عن علی بن یقطین؛ این عن زید اگر نبود، حدیث کاملاً صحیح بود و قرب اسناد هم داشت. یا واسطه دارد. البته چون محمد بن عیسی نوه برادر علی است، شاید من توضیحاتی سابقاً عرض کردم، دیگر حالا جایش هم نیست، وقت هم دارد می گذرد، بلکه گذشته، احتمالاً اشکال ابن ولید همین بوده است. چند دفعه من عرض کردم که ابن ولید روایات محمد بن عیسی را قبول نمی کرده، آقایان در ذهنشان آمده، قبول نمی کرده به خاطر این از یونس که نقل می کند، انقطاع دارد. لکن ظاهراً اختصاص به یونس ندارد. من فکر می کنم مرحوم ابن ولید اشکال داشته که محمد بن عیسی از عموی به اصطلاح پدرش نقل بکند. چون علی بن یقطین عموی پدرش است. و ایشان در حکم نوه علی بن یقطین است؛ چون نوه برادرش است.

لذا هم داریم او عن زید عن علی بن یقطین. این زید را الان اینجا نمی شناسیم. یا از خاندان خودشان است، الان نتوانستیم تشخیص بدهیم این زید در اینجا کیست.

س: یعنی استبعاد داشتند ابن ولید؟

ج: ظاهر این طور است. گفته این معلوم نیست که اتصال داشته باشد. این اشکال داشته است.

یک وقتی اینها را توضیح دادیم. امروز دیگر هم جایش نیست هم طول می کشد.

عن علی بن یقطين، اگر او نبود، و عن زید باز بهتر بود. این چون او آمده تردید درست کرده سند به مشکل می خورد.

کتب الی ابی الحسن موسی علیه السلام ان قلبی یضیق مما انا فیه من عمل السلطان؛ باز این هم همین مشکل. این یضیق من می بینم حرام است، یا این یضیق لا اقل مکروه است. یا یضیق ولو مستحب است من کار خوبی می کنم، من حال این مستحب را ندارم. آن مستحبی که بخواهد من را با هارون و با این تشکیلات بگذارد، این یضیق هم باز مشکل دارد. دلالت یضیق بر حرمت خیلی بعید است فوق العاده بعید است.

و کان وزیرا لهارون فان اذنت لی جعلنی فداک هربت منه فرجع الجواب لا اذن لک بالخروج؛ این هم همان می شود. این لا اذن لک بالخروج این مقام جعل است. البته یک مشکل کلی دیگر باز دارد، چون مخاطب خاص است، احتمالا چون ما این را توضیح دادیم، ما احکام ولایی را دو جور می دانیم؛ یک احکام ولایی است که برای جامعه گفته می شود احکام حکومتی؛ یک نوع احکام ولایی که برای فرد است؛ یعنی ممکن است به امام (ع) به یک شخص که مثلا می خواهد به یک کمالاتی برسد بفرماید تو حتما نماز شب بخوان و ترک نکن. دقت کنید. شبیه به اصطلاح امروز ما احکامی که این درویش و اینها پیر و خرقة و مرشد و اینها می گویند. شبیه آن حالت، ممکن است یک نوع حکم ولایی برای شخص باشد. لا اذن لک؛ بالخروج من عملهم و اتق الله او کما قال؛ این او کما قال، یک اصطلاحی است در زبان عرب زیاد استعمال می شود. حالا برایتان توضیح بدهم.

این گاهی اوقات که یک کلام را نقل می کنند، می خواهند بگویند معلوم نیست دقیقا این کلام را گفتند. مثلا این طور می گویند امام (ع) اینجور فرمود یا به مضمون این. حالا ببینید ما می گوئیم به فارسی یا بمضمونه. در لغت عربی این طور می گویند او کما قال. حالا اگر دقیقا من نقل عبارت نکردم آن طوری که خود امام (ع). این خیلی متعارف است در کتب زیاد آمده. او کما قال زیاد است. این در فارسی اگر بخواهیم بگوئیم این طور می شود امام (ع) فرمود بعد یا به مضمون این کلام. ما به فارسی می گوئیم یا به مضمون این کلام. دقت فرمودید؟

حالا لا اذن لک بالخروج من عملهم و اتق الله؛ از این استحباب در می آید، وجوب در می آید یا کراهت یا اصل جواز.

این هم الان باز مشکل دارد.